شرح خطبه «خُطّ» - «مدآ دلو یلع توملا» جلسه ۳

۳.خُطّ‌المومتعلی‌ودلآدم(۱۳۹۳/۰۸/۰۹) سال‌تحصیلی(۱۳۹۴-۱۳۹۳)-جمعه،۰۹آبان۱۳۹۳ +ویدیو جلسه

- پیش‌گفتار (خلاصه جلسات گذشته)
- علم امامان به غیب
- بررسی آیه شریفه «قل لا یعلم ...الغیب الا الله»
- حصر و انواع آن
- تفسیر آیه شریفه «لا یعلم... الغیب الا الله»
  - بررسی ال در آیه شریفه «لا یعلم ...الغیب الا الله»
  - بررسی حصر در آیه شریفه «لا یعلم...الغیب الا الله»
  - بررسی «الغیب» در آیه شریفه «لا یعلم... الغیب الا الله»
- شواهد علم رسول اکرم صلی الله علیه و آله به غیب
  - ۱. علم به شتر گم‌شده
  - ۲. «یا ساریه الجبل»
- ادامه بررسی الغیب «لا یعلم...الغیب الا الله»
  - مرور احتمالات گذشته
  - ۴. عالم الغیب: علم ذاتی بدون تعلیم
  - ۵. عالم الغیب: علم بدون تخلّف
  - ۶. عالم الغیب: علماً نافع و یضرّ
  - ۷. عالم الغیب: علم حق بدون باطل

- حصر در آیه «لا یعلم...الغیب الا الله»؛ حصر حقیقی ادعائی

- ادامه بررسی شواهد علم رسول اکرم صلی الله علیه و آله به غیب
  - ۳. «تقتلک الفئه الباغیه»
  - ۴. روایت حذیفه: «ما ترک فیها شیئاً الی قیام الساعه»
  - جمع‌بندی مسئله حصر غیب در خداوند
  - بررسی کیفیت علم غیب در معصومین
  - روش بررسی مسئله خمسه ارواح

- حدیث «النفس» جناب کمیل بن زیاد
- انواع نفس در انسان

پیش‌گفتار (خلاصه جلسات گذشته)

الحمدلله رب العالمین و صلاه و السلام سید الانبیاء و المرسلین حبیب اله العالمین، اباالقاسم مصطفی محمد صلی‌الله‌علیه و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین. اَللّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَعَلی آبائِهِ فی هذِهِ السّاعَهِ وَفی کُلِّ سا‌عَهٍ وَلِیًّا وَحافِظًا وَقائِدًا وَناصِرًا وَدَلیلًا وَعَیْنًا حَتّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فیها طَویلًا، أللّهُمَّ مُنَّ عَلَینا بِظُهُورِ وَلِیِّکَ وَعَجِّلْ لَهُ بِالْفَرَجِ وَالْعافِیَهِ وَالنَّصرِ.

دو جلسه‌ای گذشته راجع به خطبه حضرت سید الشهدا ع در وقت خروج از مکه بود. به‌وضوح اطلاع حضرت سید الشهدا را به شهادت خودشان در این سفر می‌رساندن که فرمودند: «**کانّی بواصالی**

[1]». دیشب یک روایت کلیدی را هم عرض کردم که نشد راجع به آن صحبت کنیم. در آن روایت امام علیه‌السلام کلیدی ارائه دادند در وجه اینکه چطور می‌دانند. «**هُوَ فِي بَيْتِهِ مُرْخًى عَلَيْهِ سِتْرُهُ**

[2]»؛ چگونه است؟ حضرت فرمودند در امام علیه‌السلام پنج روح است. خدای متعال در امام علیه‌السلام پنج روح قرار داده است. ان شالله امشب دنباله آن روایت را عرض می‌کنم. اما قبل از آن ادامه بحثی که دیشب ماند را سریع عرض می‌کنم.

---

[1] اللهوف علی قتلی الطفوف ص۶۰

[2] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلی الله علیهم، ج1، ص: ۴۵۴

> * **دانلود کامل فایل صوتی جلسه سوم**

علم امامان به غیب

بن باز و تکفیر قائلین به علم غیب

دیشب بحث این بود؛ فتوایی را نقل کردم که به این صورت بود:

إن أئمتهم الاثني عشر يعلمون الغيب، وهذا كفر وضلال وردة عن الإسلام؛ لقوله تعالى: {قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ}.[1]

از این آیه شریفه صحبت بود؛ به آن استدلال شده بود بر اینکه هر کسی بگوید پیامبر یا ائمه علم غیب دارند، خلاف قرآن حرف زده است. و چون خلاف قرآن حرف زده است، کافر است.

---

[1] مجموع فتاوی ابن باز، ج ۸ ص ۲۳

بررسی آیه شریفه «قل لا یعلم ...الغیب الا الله»

من عرض کردم در این آیه شریفه حصر واضح است؛ حصر نفی و الاّ. «**قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللّٰهُ**[1]»؛ خب وقتی در این آیه شریفه حصر آمده، اگر ما این حصر را اشتباه بفهمیم –آن هم چه بسا اشتباه فاحش!- و متفرع بر این اشتباه هم عده‌ای از مسلمین را تکفیر کنیم، آیا ما در این فهم اشتباه معذور هستیم یا نه؟! بعد از اینکه مفاد این آیه و نظائر آن در لسان عرب، مفاد روشنی است.

---

[1] النمل ۶۵

حصر و انواع آن

این حصر در این آیه شریفه چه جور حصری است؟ در کتب معانی و بیان نظیر مختصر و مطوّل اصطلاحاتی در انواع حصر بود.

قصر صفت بر موصوف، حصر موصوف بر صفت[1]، حصر افراد و قلب و تعیین[2]. حصر اضافی و حصر حقیقی[3].

انواع حصر حقیقی

همچنین حصر حقیقی هم دو جور بود: حصر حقیقی واقعی و حصر حقیقی ادعائی[4]. اینها انواعی بود که برایش مثال زده بودند. همه اینها را هم بیان کرده بودند. خب این آیه شریفه کدام یک از اینها است؟

---

[1] القصر

في اللغة الحبس و في الاصطلاح تخصيص شيء بشيء بطريق مخصوص و هو (حقيقي و غير حقيقي) لان تخصيص شيء بشيء اما ان يكون بحسب الحقيقة و في نفس الامر بان لا يتجاوزه الى غيره اصلا و هو الحقيقي.

او بحسب الاضافة الى شيء آخر بان لا يتجاوزه الى ذلك الشيء و ان امكن ان يتجاوزه الى شيء آخر في الجملة و هو غير حقيقي بل اضافي كقولك ما زيد الا قائم بمعنى انه لا يتجاوز القيام الى القعود لا بمعنى انه لا يتجاوزه الى صفة اخرى اصلا.

و انقسامه الى الحقيقي و الاضافي بهذا المعنى لا ينافي كون التخصيص مطلقا من قبيل الاضافات.

(و كل واحد منهما) اي من الحقيقي و غيره (نوعان قصر الموصوف على الصفة) و هو ان لا يتجاوز الموصوف من تلك الصفة الى صفة آخر لكن يجوز ان تكون تلك الصفة لموصوف آخر.

(و قصر الصفة على الموصوف) و هو ان لا يتجاوز تلك الصفة ذلك الموصوف الى موصوف آخر لكن يجوز ان يكون لذلك الموصوف صفات آخر.

(و المراد) بالصفة ههنا الصفة (المعنوية) اعني المعنى القائم بالغير (لا النعت النحوي) اعني التابع الذي يدل على معنى في متبوعه غير الشمول و بينهما عموم من وجه لتصادقهما في مثل اعجبني هذا العلم و تفارقهما في مثل العلم حسن و مررت بهذا الرجل.(مختصر المعانی، ج ۱، ص

[2] (فكل منهما) اى فعلم من هذا الكلام و من استعمال لفظة او فيه ان كل واحد من قصر الموصوف على الصفة و قصر الصفة على الموصوف (ضربان) .

الاول التخصيص بشىء دون شىء و الثانى التخصيص بشىء مكان شىء (و المخاطب بالاول من ضربى كل) من قصر الموصوف على الصفة و قصر الصفة على الموصوف و يعنى بالاول التخصيص بشىء دون شىء (من يعتقد الشركة) اى شركة صفتين فى موصوف واحد فى قصر الموصوف على الصفة و شركة موصوفين فى صفة واحدة فى قصر الصفة على الموصوف فالمخاطب بقولنا ما زيد الا كاتب من يعتقد اتصافه بالشعر و الكتابة و بقولنا ما كاتب الا زيد من يعتقد اشتراك زيد و عمرو فى الكتابة.

(و يسمى) هذا القصر (قصر افراد لقطع الشركة) التى اعتقدها المخاطب (و) المخاطب (بالثانى) يعنى التخصيص بشىء مكان شىء من ضربى كل من القصرين (يعتقد العكس) اى عكس الحكم الذى أثبتته المتكلم فالمخاطب بقولنا ما زيد الا قائم من اعتقد اتصافه بالقعود دون القيام و بقولنا ما شاعر الا زيد من اعتقد ان الشاعر عمرو لا زيد.

(و يسمى) هذا القصر (قصر قلب لقلب حكم المخاطب او تساويا عنده) عطف على قوله يعتقد العكس على ما يفصح عنه لفظ الايضاح اى المخاطب بالثانى اما من يعتقد العكس و اما من تساوى عنده الامر ان اعنى الاتصاف بالصفة المذكورة و غيرها فى قصر الموصوف على الصفة و اتصاف الامر المذكور و غيره بالصفة فى قصر الصفة على الموصوف حتى يكون المخاطب بقولنا ما زيد الا قائم من يعتقد اتصافه بالقيام او القعود من غير علم بالتعيين و بقولنا ما شاعر الا زيد من يعتقد ان الشاعر زيدا و عمروا من غير ان يعلمه على التعيين.

(و يسمى) هذا القصر (قصر تعيين) لتعيينه ما وه غير معين عند المخاطب.

فالحاصل ان التخصيص بشىء دون شىء آخر قصر افراد و التخصيص بشىء مكان شىء ان اعتقد المخاطب فيه العكس قصر قلب و ان تساويا عنده قصر تعيين.

و فيه نظر لانا نسلم ان فى قصر التعيين تخصيص شىء بشىء مكان شىء آخر الخ يخفى ان فيه تخصيص شىء بشىء دون آخر فان قولنا ما زيد الا قائم لمن تردد بين القيام و القعود تخصص له بالقيام دون القعود.

و لهذا جعل السكاكى التخصيص بشيء دون شيء مشتركا بين قصر الافراد و القلب و هذا هو الذي سماه القصد و جعل التخصيص بشيء مكان شيء قصر قلب فقط.(مختصر المعانى، ج ١، ص ١١٧-١١٨)

[3] مختصر المعانى، ج ١، ص ١١٥

[4] (و الثانى) اى قصر الصفة على الموصوف من الحقيقى (كثير نحو ما فى الدار الا زيد) على (معنى ان الحصول فى الدار المعينة مقصور على زيد (و قد يقصد به) اى بالثانى (المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور) كما يقصد بقولنا ما فى الدار الا زيد ان جميع من فى الدار ممن عدا زيدا فى حكم العدم فيكون قصرا حقيقيا ادعائيا و اما فى القصر الغير الحقيقى الذى يجعل فيه غير المذكور بمنزلة العدم بل يكون المراد ان الحصول فى الدار مقصور على زيد بمعنى انه ليس

حاص الل عمرو و ان كان حاص لبكر و خالد(مختصر المعانی، ج ۱، ص ۱۱۶)

تفسیر آیه شریفه «ال یعلم... الغیب الا الله»

بررسی الل در آیه شریفه «لا یعلم ...الغیب الا الله»

«**لا يَعْلَمُ مَنْ في السَّماواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللَّهُ**». دیشب عرض کردم که «ال» مهم است. این «ال» چه نوعی است؟ چندین احتمال مطرح است. وقتی من در مورد آن فکر کردم هفت وجه به ذهنم آمد، با مجموع چیزهایی که ممکن است شما اضافه کنید. در آیه شریفه هفت وجه ممکن است مطرح شود. یکی از آنها همان وجه باطلی است که لازمه اش این است که بگوید مسلمانان کافر هستند! کسانی که میگویند امام و پیامبر علیهمالسلام علم غیب دارند.

«ال» عهد

دیشب توضیح مقدماتی یکی از وجهها را عرض کردم. گفتم «ال» در «الغیب» میتواند «ال» عهد باشد. یعنی یک غیب خاص که معهود در آیه شریفه است. چرا؟ چون «**وَ ما يَشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْعَثُونَ**». پس «الغیب» یعنی «یوم البعث»[1].

شاهد در ساری آیات

آیا میتوانیم جایی را پیدا کنیم که «ال» عهد باشد؟ یا احتمالش در آن ظاهر باشد؟ بله، در خود آیات شریفه هست. «فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلاّ دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا في الْعَذابِ الْمُهينِ[2]»، در اینجا «ال» در «الغیب» میتواند کلّی باشد، مانعی ندارد و محال نیست، اما آن چه که ظاهر آیه است، چون قبلش میفرماید «**قضینا علیه الموت**» و آنها از موت حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیهالسلام خبر نداشتند. « **ان لو کانوا یعلمون الغیب**» یعنی موت سلیمان. این احتمال دور نیست که «ال» در اینجا عهد باشد؛ یعنی آیه شریفه نمیخواهد بگوید که جن هیچ نوع غیبی را نمیدانند. در این مقام نیست. میخواهد بفرماید بهطور مطلق، عالم به غیب نیستند، این هم یکی مورد آن است. این احتمال عهد در اینجا هست و لو احتمال غیر آن هم هست.

---

[1] و في «معالم التنزيل» و غيره نزلت في المشركين حين سألوا رسول الله صلى الله عليه و سلم عن وقت قيام الساعة فما كان سؤالهم عن ذلك إلا لظنهم أن ادعاء العلم بوقتها من شأن النبوءة توصل لجحد النبوءة إن لم يعين لهم وقت الساعة فأبطلت الآية هذه المزاعم إبطالا عاما (التحرير و التنوير، ج۱۹، ص ۲۹۳) معيارة الاستثناء بقوله إلا الله

١٤ أبسلا [2]

بررسی حصر در آیه شریفه «لا یعلم...الغیب الا الله»

علی ای حال ما در این آیه شریفه باید چطور حرف بزنیم؟ آیا آیه شریفه قصر صفت بر موصوف است یا موصوف بر صفت؟ مثلاً در آیه شریفه می‌فرماید: «**وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ**[1]»؛ این چه حصری است؟ در نفی و الاّ، هر چه که بعد از نفی بیایی مقصور است. آن چه که بعد از الاّ بیایی مقصور علیه است. حضرت نیستند الاّ رسول؛ قصر موصوف بر صفت است. اما اگر بگویی «ما خاتم النبیین الا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»، این قصر صفت بر موصوف می‌شود.

الآن در آیه شریفه کدام یک از این‌ها است؟ موصوف محور است و بعد از «ما» نافیه می‌آید یا وصف؟ وصف آمده است. «لا يَعْلَمُ مَنْ في السَّماواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللَّهُ»، یعنی «ما عالم بالغیب الاّ الله». پس حصر برای چیست؟ برای عالم بالغیب است. محصور در خداوند متعال می‌شود. قصر الصفة علی الموصوف است.

مقدمه: قصر حقیقی؛ امتناع یا امکان؟

در قصر صفت بر موصوف، در معانی و بیان بحث کرده‌اند. قصر موصوف بر صفت، قصر حقیقی می‌شود یا نه؟ می‌گویند محال است. خیلی جالب است[2]. ولی در اینجا بحث ما نیست که بگوییم قصر حقیقی محال است. در قصر موصوف بر صفت مطلقاً قصر اضافی است،

اما بحث ما در قصر صفت بر موصوف است. دو نوع است: قصر حقیقی و قصر اضافی[3].مثلاً در «ما فی الدار الا زید»، قصر صفت بر موصوف است. چه جور قصری است؟ حقیقی است یا غیر حقیقی؟ در خانه نیست، مگر زید. این حصر، حصری واقعی یا اضافی است؟

شاگرد: نسبی است.

استاد: جالب است که حتی ماتن مطول و شارح آن گفته بودند حقیقی است[4]. یعنی حصر حقیقی و اضافی به قدری ظریف است که بزرگانی اشتباه می‌کنند. شاید حاشیه چلبی در مطول بود، در حاشیه گفته بود «فیه بحث[5]»؛ اگر شما می‌گویید «ما فی الدار الا زید»، خب پس فرش و دیوار هم که هست!

شاگرد: شاید مقصود ما فی الدار انسان یا رجل است.

استاد: پس اضافی می‌شود. یعنی «ما فی الدار من سنخ الانسان الا زید»، این اضافی می‌شود. اما حصر حقیقی می‌گوید «ما فی الدار» هیچ چیز «الا زید»، اگر بخواهد حقیقی باشد باید هیچ‌چیز دیگری در خانه نباشد. اگر فرش بود حصر حقیقی نبود و غلط بود. منظور این‌که این مسأله حصر اضافی هنگامه ای است. اگر شما در کتب ادبیات نگاه کنید می‌بینید این حصر اضافی بسیار ظرافت کاری دارد تا این‌که انسان آن را بفهمد.

حصر در آیه شریفه

خب در مانحن فیه در این آیه شریفه، حصر صفت بر موصوف است. اما چه حصری است؟ حصر حقیقی است؟ مانعی ندارد. حصری اضافی است؟ آن هم مانعی ندارد. تمام وجوهش موجود است. یعنی وقتی آیه‌ای به این زیبایی وجوه مختلفی را دارد و انسان می‌تواند روی آن‌ها بحث کند، اما از بین هفت وجهی که من ایراداشت کرده‌ام انسان تنها یک وجهش را بگیرد و وجهی هم باشد که معلوم است در آن گیر می‌افتند. بعد بگوید هر کسی بگوید پیامبر و امام علم غیب دارد کافر است. مرتد از اسلام است. این می‌شود استدلال؟! «لقوله تعالی «**قل لا یعلم من فی السماوات و الارض الغیب الا الله**»»؟!

خب الآن این حصر اضافی است یا حقیقی است؟ وجوهی دارد تمام آن‌ها را عرض می‌کنم. می‌بینید می‌تواند هر کدام از این‌ها باشد.

---

[1] آل عمران ۱۴۴

[2] (و الاول) ای قصر الموصوف علی الصفة (من الحقيقي نحو ما زيد الا كاتب اذا اريد انه لا يتصف بغيره) ای غير الكتابة من الصفات (و هو لا يكاد يوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشیء) حتی يمكن اثبات شیء منها و نفی ما عداها بالكلية بل هذا محال لان للصفة المنفية نقيضا و هو من الصفات التی لا يمكن نفيها ضرورة امتناع ارتفاع النقيضين مثلا.

اذا قلنا ما زيد الا كاتب و اردنا انه لا يتصف بغيره لزم ان لا يتصف بالقيام و لا بنقيضه و هو محال(مختصر المعانی، ج ۱، ص ۱۱۶)

[3] (و الثانی) ای قصر الصفة علی الموصوف من الحقيقي (كثير نحو ما فی الدار الا زيد) علی معنی ان الحصول فی الدار المعينة مقصور علی زيد (و قد يقصد به) ای بالثانی (المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور) كما يقصد بقولنا ما فی الدار الا زيد ان جميع من فی الدار ممن عدا زيدا فی حكم العدم فيكون قصرا حقيقيا ادعائيا و اما فی القصر الغير الحقيقي فلا يجعل فيه غير المذكور بمنزلة العدم بل يكون المراد ان الحصول فی الدار مقصور علی زيد بمعنی انه ليس حاصلا لعمرو و ان كان حاصلا لبكر و خالد.

(و الاول) ای قصر الموصوف علی الصفة (من غير الحقيقي تخصيص امر بصفة دون) صفة (اخری او مكانها) ای تخصيص امر بصفة مكان صفة اخری.

(و الثانی) ای قصر الصفة علی الموصوف من غير الحقيقي (تخصيص صفة بامر دون) امر (آخر او مكانه) .

و قوله دون اخرى معناه متجاوز اعن الصفة الاخرى فان المخاطب اعتقد اشتراكه فى صفتين و المتكلم يخصصه باحديهما و يتجاوز عن الاخرى و معنى دون فى الاصل ادنى مكانا من الشيء يقال هذا دون ذاك اذا كان احطّ منه قليلا ثم استعير للتفاوت فى الاحوال و الرتب ثم اتسع فيه فاستعمل فى كل تجاوز حد الى حد و تخطى حكم الى حكم.

و لقائل ان يقول ان اريد بقوله دون اخرى و دون آخر دون صفة واحدة اخرى و دون امر واحد آخر فقد خرج عن ذلك ما اذا اعتقد المخاطب اشتراك ما فوق الاثنين كقولنا ما زيد الا كاتب لمن اعتقده كاتبا و شاعرا و منجما و قولنا ما كاتب الا زيد لمن اعتقد ان الكاتب زيد او عمرو او بكر و ان اريد به العموم من الواحد و غيره فقد دخل فى هذا التفسير القصر الحقيقى و كذا الكلام على مكان اخرى و مكان آخر.(مختصر المعانى، ج ١، ص ١١٦-١١٧)

[4] المطول و بهامشه حاشية السيد شريف، ج ١، ص ٢٠٦

[5] (قوله نحو ما فى الدار الا زيد او) فيه بحث لان قصر الكون فى الدار على زيد انما يكون بالنسبة إلى باقي افراد الانسان ضرورة تحقق الهواء بل الاسطوانة فيؤل إلى القصر الغير الحقيقي فالظاهر فى التمثيل ان يقال لا واجب بالذات الا الله فان قيل التقرير فى المثال المذكور ما فى الدار انسان الا زيد لان المقدر فى الاستثناء المفرغ من جنس المستثنى منه وكفى كون هذا القصر حقيقيا انتفاء الكون فى الدار عن جميع من سوى زيد من افراد الانسان قلنا فحينئذ يتحقق قصر الموصوف على الصفة قصرا حقيقيا فى مثل قولنا [ما] هذا الثوب الا اسود اذا التقدير ما هذا الثوب ملونا الا اسود فيكفى فى كون القصر حقيقيا انتفاء سائر انواع الالوان عن هذا الثوب و الا محذور فيه مع انه قد ادعى سابقا ًافضاء هذا النوع من القصر الى المحال(حاشية المطول، ص ٣٧٤-٣٧٥)

سيالكوتى اين گونه به كلام چلبى پاسخ مى دهد: (قوله نحو ما فى الدار الا لزيد) اذا لمقدر احد الشئ حتى يكون القصر غير حقيقى لان المستثنى منه يقدر من جنس المستثنى كما سيجئ و امثال هذا الثوب الا [ا]سود، ملونا فيكون القصر الحقيقى من قصر الموصوف على الصفة و لا يقدر فى نحو ما هذا الثوب الا لزيد فانه حينئذ يكون من قصر الصفة على الموصوف و لوجود توهم ان مفاده قصر الملون على اسود و هو من قصر الصفة على الموصوف كان هذا من قصر الموصوف على الصفة لكان ما احد فى الدار الا زيد منه ايضا(حاشية السيالكوتى على المطول، ج ١، ص ٣٢٨)

بررسی «الغیب» در آیه شریفه «لا یعلم... الغیب الا الله»

۱. «ال» در «الغیب»: عهد

اگر «ال» عهد باشد؛ «**قل لایعلم من فی السماوات**»، یعنی «ما عالمُ‌بالغیب»؛ که غیب به «الساعة »، یوم القیامه باشد. «ما عالمُ‌بالساعة الا الله».

حصر: حقیقی

خب این حصر حقیقی است یا نه؟ حصر حقیقی است. غیر از خدای متعال کسی از ساعت خبری ندارد. «**لایجلّیها لوقتها الا هو**». خب اگر در بحث‌های کلامی و معارفی احتمالاتی بود، باز مانعی ندارد که به یکی وجهی این هم اضافی باشد. ولی فعلاً در این مقام می‌گوییم «ما عالمُ‌بالساعة الا الله»، که «ال» در «الغیب» به‌معنای عالَم قیامت است که حصر حقیقی می‌شود و مانعی هم ندارد.

۲. «ال» در «الغیب»: استغراق مجموعی

اما یک معنا این است که در «ما عالمُ‌بالغیب»، «ال» عهد استغراق است؛ به‌معنای مجموع؛ استغراق مجموعی. عامّ‌مجموعی نه استغراق شیوعی. استغراق یعنی همه را بگیرد؛ اما به چه صورت؟ تک‌تک، جدا جدا و انحلالا؟ یا همه را مجموعی بگیرد؟ این، یکی از وجوه است که همه را مجموعی بگیرد. یعنی «ما عالمُ‌بالغیب»؛ یعنی «بالغیوب».

فرق «اکرم العلماء» با «اکرم العالم» در چیست؟ «اکرم العلماء» ظهورش در عموم و شیوع است، «ما عالمُ‌الغیب» یعنی «بالغیوب».«**انّک انت عَلاّمُ‌الْغُیُوب**[1]»؛ همه را بدون استثناء می‌داند. «قل لایعلم من فی السماوات و الارض الغیب»، یعنی «الغیوب» تماماً «لایشذّ‌عنه شیء حتی علم واحد»،

حصر: حقیقی

در اینجا حصر حقیقی است یا اضافی؟ حصر، حقیقی است. روشن است. تنها خدای متعال است که جمیع غیوب را مجموعاً می‌داند. حتی در آن روایت معروف که حضرت فرمودند: اسم اعظم، هفتاد و سه حرف است، فرمودند ما اهل البیت هفتاد و دو حرف از این حروف اسم اعظم را می‌دانیم، الا یک حرف که «هو اسم استاثره الله لنفسه[2]».معروف است؛ «اسم مستأثر»؛ یعنی اسمی که «استأثره الله لنفسه»، پس اگر بگوییم به‌معنای «غیوب» است، حصر حقیقی است. این هم یک احتمال.

۳.«ال» در «الغیب»: استغراق شمولی

احتمالی که روی آن تکفیر کرده بودند، احتمال استغراق جمیع است. یعنی «لایعلم من فی السماوات و الارض الغیب»، یعنی ای شیء من الغیوب؛ هیچکدام از آنها را غیر از خدا نمی‌داند. غیر از خدا حتی یکی از آنها را نمی‌داند. پس اگر کسی بگوید غیر خدا یک غیب می‌داند، کافر شده است! این احتمال، ضعف است. اصلاً احتمال آن نیست. اینکه می‌گوییم «ضعف» است به این خاطر است که گفته‌اند، اما اگر یک ذره به آن فکر کنیم می‌بینیم این معنا ندارد که بگوییم هیچکدام از غیوب نیست که کسی غیر از خدا نداند. چرا؟ به‌خاطر اینکه خدای متعال بسیاری از غیوب را به ملائکه و اولیاء خودش اعلام کرده است. وقتی اعلام کرده اینها مطّلعند. دیروز دو آیه را خواندیم؛ «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَدا إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ[3]».

---

[1] المائدة، ۱۰۹

[2] به‌عنوان نمونه در بصائر الدرجات :

۱- حدثنا أحمد بن محمد عن علي بن الحكم عن محمد بن الفضل قال أخبرني ضريس الوابشي عن جابر عن أبي جعفر ع قال: إن اسم الله الأعظم على ثلاثة و سبعين حرفا و إنما كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده ثم عادت الأرض كما كانت أسرع من طرفة عين و عندنا نحن من الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم.(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج1 ؛ ص208)

۷- حدثنا إبراهيم بن هاشم عن محمد بن حفص عن عبد الصمد بن بشير عن أبي عبد الله ع قال: إن اسم الله الأعظم على ثلاثة و سبعين حرفا كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده ثم عادت الأرض كما كان أسرع من طرفة عين و عندنا من الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله تعالى استأثر به في علم الغيب المكتوب(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج1 ؛ ص209)

۸- حدثنا أحمد بن محمد عن علي بن الحكم عن محمد بن الفضيل عن سعد أبي عمرو الجلاب عن أبي عبد الله ع قال: إن اسم الله الأعظم على ثلاثة و سبعين حرفا و إنما كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده ثم عادت الأرض كما كان أسرع من طرفة عين و عندنا نحن من الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله تعالى استأثر به في علم الغيب المكنون عنده.(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج1 ؛ ص210)

٣- حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبد الله عن علي بن محمد النوفلي عن أبي الحسن العسكري ع قال سمعته يقول اسم الله الأعظم ثلاثة و سبعون حرفا و إنما كان عند آصف منه حرف واحد فتكلم فانخرقت له الأرض فيما بينه و بين سبإ و تناول عرش بلقيس حتى صيره إلى سليمان ثم انبسطت الأرض في أقل من طرفة عين و عندنا منه اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله استأثر به في علم الغيب.(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج1 ؛ ص211)

و به عنوان نمونه در کافی شریف:

١- محمد بن يحيى و غيره عن أحمد بن محمد عن علي بن الحكم عن محمد بن الفضيل قال أخبرني شريس الوابشي عن جابر عن أبي جعفر ع قال: إن اسم الله الأعظم على ثلاثة و سبعين حرفا- و إنما كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس حتى تناول السرير بيده ثم عادت الأرض كما كانت أسرع من طرفة عين و نحن عندنا من الاسم الأعظم اثنان و سبعون حرفا و حرف واحد عند الله تعالى استأثر به في علم الغيب عنده و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج ١ ؛ ص٢٣٠)

[3] الجن٢٦ و ٢٧

شواهد علم رسول اکرم صلی الله علیه و آله به غیب

۱. علم به شتر گم‌شده

همین امروز بود که به این روایت برخورد کردم و جالب بود. در دو کتاب قدیمی است؛ یکی تاریخ مدینة است و یکی هم دلائل النبوة بیهقی است. شتر حضرت گم شده بود، یک منافقی گفت خب پیامبری که شما می‌گویید خدا به او خبر می‌دهد، خبر بدهد که شترش کجا است! همه مدینه بسیج شده‌اند شتر حضرت را پیدا کنند؟! خیلی ها گفتند تو منافق هستی، این چه حرفی بود که زدی؟! این منافق، بدون اینکه کسی به حضرت بگوید راه افتاد و از جمعیت فاصله گرفت و به محضر خود حضرت آمد، بدون اینکه کسی به حضرت گفته باشد، حضرت فرمودند: یکی از منافقین گفته است که وقتی شتر پیامبر گم شده، چرا خدای او به او خبر نمی‌دهد؟ حضرت سریع فرمودند: خدای من به من خبر داده است که شتر من فلان جا است، آن را بروید و بیاورید. بعد این جمله را هم فرمودند: ببینید جمع کردند. فرمودند «**وإنّ اللهَ عزّ وجلّ قد أخبرني**

بمكانها ولا يعلم الغيبَ إلّا الله[1]». الآن به من خبر داده که بروید و بیاورید. خب این چه منافاتی دارد که بگوییم «اخبره الله». این چه مانعی دارد؟! «**لا يعلم الغيب الا الله**»جمع بین هر دو در این حدیث خیلی زیبا است.

---

[1] دلائل النبوه للبيهقي محقق ج ۴ ص ۶۰ و تاریخ مدینه ج ۱ ص ۳۵۴

۲. «ای ساریه الجبل»

من تنها اشاره می‌کنم که طول نکشد[1].

تلاش ناکام البانی در توجیه روایت

در سلسلة الاحادیث الصحیحة که دیشب هم صحبتش بود، جلد سوم، صفحه ۱۰۱[2] بحث مفصلی هست راجع به حدیث معروف «**ای ساریة الجبل**».آیا صحیح است؟ ایشان در آخر کار می‌گوید صحیح است. دنباله آن این عبارت را دارد:

> ولیت شعري كيف يزعم هؤلاء ذلك الزعم الباطل والله عز وجل يقول في كتابه: * (عالم الغيب، فلا يظهر على غيبه أحدا إلا من ارتضى من رسول) *. فهل يعتقدون أن أولئك الأولياء رسل من رسل الله حتى يصح أن يقال إنهم يطلعون على الغيب بإطلاع الله إياهم!! سبحانك هذا بهتان عظيم.على أنه لو صح تسمية ما وقع لعمر رضي الله عنه كشفا، فهو من الأمور الخارقة للعادة التي قد تقع من الكافر أيضا، فليس مجرد صدور مثله بالذي يدل على إيمان الذي صدر منه فضلا عن أنه يدل على ولايته ولذلك يقول العلماء إن الخارقللعادة إن صدر من مسلم فهو كرامة**[3]**

«**و لیت شعری**»می‌گوید: عده‌ای خواسته‌اند از این روایت استفاده کنند که او عالم به غیب بوده است. می‌گوید ابداً. «**ولیت شعري كيف يزعم هؤلاء ذلك الزعم الباطل والله عز وجل يقول في كتابه: * (عالم الغيب، فلا يظهر على غيبه أحدا إلا من ارتضى من رسول) *. فهل يعتقدون أن أولئك الأولياء رسل من رسل الله حتى يصح أن يقال إنهم يطلعون على الغيب بإطلاع الله إياهم!! سبحانك هذا بهتان عظيم**» می‌گوید: روایت صحیح است اما «کان الهام من الله له»، اسم این الهام است، نه علم غیب که از آن فاصله دور بگوید «ای ساریة الجبل!». بعد می‌گوید این کشف نبود. نگویی کشف است، اگر بگویی کشف بود، سبحانک هذا بهتان عظیم. چون قرآن می‌گوید «لایعلم الغیب»! پس کشف نیست. شما خودتان مراجعه کنید. بعد می‌گوید «**على أنه لو صح تسمية ما وقع لعمر رضي الله عنه كشفا، فهو من الأمور الخارقة للعادة التي قد تقع من الكافر أيضا**»؛ علی ای حال اگر کافر به‌گونه‌ای بر غیب مطلع شد، ریاضت کشید، مریاض هندی بود،...، خب شما آیه را چه کار می‌کنید؟ شما گفتید قرآن می‌گوید «لایعلم»؟! بعد که شما این مورد را دیدی از آیه دست برمی‌داری؟! در ادامه می‌گوید:

>

> ومن الأمثلة الحديثة على ذلك ما قرأته اليوم من عدد " أغسطس " من السنةالسادسة من مجلة " المختار " تحت عنوان: " هذا العالم المملوء بالألغاز وراءالحواس الخمس " ص ٢٣ قصة " فتاة شابة ذهبت إلى جنوب أفريقيا للزواج من خطيبها،وبعد معارك مريرة مع فسخت خطبتها بعد ثلاثة أسابيع، وأخذت الفتاة تذرع غرفتها في اضطراب، وهي تصيح في أعماقها بلا انقطاع: " أواه يا أماه ... ماذاأفعل؟ " ولكنها قررت ألا تزعج أمها بذكر ما حدث لها؟ وبعد أربعة أسابيع تلقت منها رسالة جاء فيها: " ماذا حدث؟ لقد كنت أهبط السلم عندما سمعتك تصيحين قائلة: " أواه يا أماه ... ماذا أفعل؟". وكان تاريخ الرسالة متفقامع تاريخ اليوم الذي كانت تصيح فيه من أعماقها**[4]**

«**قرأته اليوم**»وقتی ایشان این را می نوشته میگوید همین امروز در مجله المختار خواندم؛ میگوید خانمی به آفریقا برای ازدواج رفت و گرفتار شد. میگوید در یک جایی رفت و داد زد «وا أماه»! مادرش را صدا زد اما هرگز راضی نبود که مادرش شدّت ناراحتی او را بفهمد. اگر سرش را میبریدند حاضر نبود که مادر را ناراحت کند، اما از شدت ناراحتی خودش به زیر زمینی در افریقا رفت و مادرش را از فطرتش صدا زد. گفت «**اواه یا اماه! ماذا افعل**؟!». اینجا که گرفتار شدهام چه کار کنم؟ «**ولكنها قررت ألا تزعج أمها بذكر ما حدث لها؟**»؛ اصلاً نمی خواست این را به مادرش بگوید. «**وبعد أربعة أسابيع تلقت منها رسالة جاء فيها: " ماذا حدث؟**»؛ بعد از چهار هفته نامه ای از مادرش به او رسید که نوشته بود دخترم چه شده؟! «**لقد كنت أهبط السلم عندما سمعتك تصيحين قائلة: " أواه يا أماه ... ماذا أفعل؟**»؛ عین صدای تو را از فاصله دور شنیدم. این در کتاب آقای البانی است! خب آیه چه شد؟! ایشان میگوید: «ولو صح هذا كشافاً»؛ اینکه اختصاص به او ندارد چون برای این خانم هم مکشوف شده است. با فاصله هزاران کیلومتر! حال آیه چه شد؟! «سبحانک هذا بهتان عظیم!».

ببینید از اینجا معلوم میشود که مواردی پیش میآید که ما باید آیه را بفهمیم. نمیشود بگوییم هر کس یک جایی یک غیبی را مطلع شد...اینکه الهام هم نیست. برای قضیه سارهٔ میگوییم به دلش افتاد که بگوید، نه اینکه مکشوف شد؛ نگوییدکشف شد. بعد میگوید برفرض هم صحیح باشد که بگوییم کشف شد خب در اینجا هم میگوییم به گوشش صدا خورد. صدای بچه خودش بود. میگوید مادر نامه نوشت که این صدا به گوش من خورد. بعد در ادامه میگوید: «**وفي المقال المشار إليه أمثلة أخرى مما يدخل تحت ما يسمونه اليوم بـ " الـتخاطر " و " الاستشفاف "**»؛ **تله پاتی** و امثال آن اصطلاحاتی است که به کار میبرند. «**ويعرف باسم " البصيرة الثانية "**».

شاگرد: منظور همان حسّ سوم است که امروزه می گویند؟

استاد: حس ششم. بله، علی ای حال این زیاد اتفاق افتاده است. یکی و دو تا نیست. خب ببینید ایشان این را میآورد. من نفهمیدم، اگر برای شما واضح است برای من هم توضیح بدهید. پس با آن توضیحی که برای آیه دادید، آیه چه شد؟! با این چیزی که خود شما شاهد میآوردی و قبول هم داری که اتفاق افتاده، آیه چه میشود؟! اول گفتید که نگویید این کشف شده است، الهام است. کشف نشده است. اگر بگویید کشف شده با قرآن مخالفت دارد.

عبارت را ببینید: «**وليت شعري كيف يزعم هؤلاء ذلك الزعم الباطل والله عز وجل يقول في كتابه: * (عالم الغيب، فلا يظهر على غيبه أحدا إلا من ارتضى من رسول)**»؛ اینها باید رسول باشند. مفسرین گفتهاند و خوب هم گفتهاند، اما ایشان مراجعه نکرده است. «فلایظهر علی **غیبه**»، معلوم میشود از «ال» در«الغیب»، منظوری دارد که وقتی تکرار میشود،

می‌شود «غیبه».

شاگرد: وقتی ایشان می‌گوید الهام بوده یعنی به عمر الهام شده است، به ساریه هم الهام شده است که بگوید من صدای عمر را شنیدم و به سمت جبل حرکت کنید؟!

استاد: بله، این ایراد در ذهن من آمده بود؛ اصلاً منافات ندارد. شما که روایت را تصحیح کردید، به کسی در مدینه الهام می‌شود، چطور در آن جا شنیدند؟! با همه اینها اصلاً جور نیست. ولی خب ایشان روایت را تصحیح می‌کنند. البته اگر بعداً مراجعه کنید یک عبارت تندی برای نووی و یک نفر دیگر دارد[5]. می‌گوید هر چه که با اینها مخالف است، کذب است. می‌گوید بقیه آن کذب است. اصل اینکه ندائی داده شود، الهام است. خب اساس کار این است که آنها شنیده‌اند، نمی‌شود این را انکار کنیم. در ذهن من هم آمده بود.

---

[1] اصل روایت مربوط به ماجرایی است که اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند که خلیفه دوم سپاهی را به فرماندهی شخصی به نام ساریه به منطقه ای فرستاد. پس از ارسال سپاه، مردم مدینه دیدند که خلیفه بالای منبر صدا بلند کرده است که «ای ساری الجبل» و به ساریه خطاب می کند که به کوه پناه ببرند. پس از بازگشت ساریة و سپاهیان، آن ها گفتند که ما در هنگام نبرد صدای خلیفه را از آن فاصله شنیدیم و با عمل به دستور او توانستیم بر دشمن غلبه کنیم:

٣٥٥ - حدثنا عبد الله قثنا أبو عمرو الحارث بن مسكين المصري قثنا ابن وهب، عن يحيى بن أيوب، عن ابن عجلان، عن نافع، عن عبد الله بن عمر، أن عمر بن الخطاب بعث جيشا، وأمر عليهم رجلا يدعى سارية، قال: فبينا عمر يخطب الناس يوما، قال: فجعل يصيح وهو على المنبر: يا سارية الجبل، يا سارية الجبل، قال: فقدم رسول الجيش فسألوه، فقال: يا أمير المؤمنين، لقينا عدونا فهزمناهم، فإذا بصائح يصيح: يا سارية الجبل، يا سارية الجبل، فأسندنا ظهورنا بالجبل فهزمهم الله، فقيل لعمر، يعني: ابن الخطاب: إنك كنت تصيح بذلك. قال ابن عجلان: وحدثني إياس بن معاوية بن قرة بمثل ذلك.(كتاب فضائل الصحابة لأحمد بن حنبل ج ١، ص٢٦٩و تاريخ الاسلام-تبشار، ج ١، ص ٧١٥)

ابن کثیر نیز با ذکر این ماجرا در ذیل فتح فسا و دارابجرد، نقل ها متعددی از داستان ارائه می کند:البداية و النهاية، ج ٧، ص ٢٥٩-٢٦٠

در این زمینه همچنین به صفحه «ای ساریة الجبل» در سایت ویکی شیعه و صفحه «ساریة الجبل» در ویکی پدیا مراجعه فرمایید.

[2] ص ١٠١-١٠٤

[3] كتاب سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها ج ٣ ص١٠٣

[4] همان

[5] او در ذیل کلام ابن کثیر که سند روایت را به حسن و کثرت توصیف کرده است میگوید: « قلت: وفي هذا نظر...

فتبين مما تقدم **أنه لا يصح شيء من هذه الطرق إلا طريق ابن عجلان وليس فيه إلا مناداة عمر " يا سارية الجبل " وسماع الجيش لندائه وانتصاره بسببه.**

او در تعلیقه نیز میگوید: فلا يغتر بإيراد النووي لهذه القصة بهذا التمام في " تهذيب الأسماء واللغات " ، وقد أستوفيت الطرق في " سيرة عمر "، فإنهم يتساهلون في مثلها. اهـ(کتاب سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها ج ۳،ص101-۱۰۲)

ادامه بررسی الغیب «لا یعلم...الغیب الا الله»

مرور احتمالات گذشته

می‌خواستم طولانی نشود. من این هفت احتمال را خدمت شما عرض می‌کنم و بعد خودتان روی آن تأمل کنید.

۱. ال عهد

یک احتمالی که عرض کردم این بود که «ال» عهد باشد. «ما عالم بالساعه الا الله»،

۲. استغراق مجموعی

یکی هم «ما عالم بجمیع الغیوب»،

۳. استغراق شیوعی

یکی هم «ما عالم بکل واحد من الغیوب» که این معنا درست نبود.

۴. عالم الغیب: علم ذاتی بدون تعلیم

یکی هم «ما عالم الغیب من ذاته، من غیر تعلیم و تعلم». «**قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**[1]»؛ یعنی خودش بداند، «من غیر اخبار من الله سبحانه، من غیر تعلیم من الله». در نهج‌البلاغه هست، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چیزی را فرمودند، آن طرف گفت ای امیرالمؤمنین «لقد أعطيت يا أمير المؤمنين علم الغيب ؟! فضحك ع و قال للرجل و كان كلبيا يا أخا كلب ليس هو بعلم غيب و إنما هو تعلم من ذي علم**[2]**»؛ اگر بگویم خودم دارم، روی این معنا با آیه مخالفت شده است. چون «**لایعلم الغیب الا الله**». اما اگر بگویم «اخبرنی الله»، همین روایتی که بیان شد، وقتی خدای متعال به ولی‌ّخودش خبر داده پس «ما عالم بالغیب من ذاته من غیر تعلیم الا الله». این معنای حرام بود.

---

[1] النمل ۶۵

[2] نهج البلاغة، خطبه ۱۲۸

۵. عالم الغیب: علم بدون تخلّف

معنای پنجم، «ال عالم بالغیب علما لایتخلف». خدا متعال عالم به غیب است، علمی که تخلف بردار نیست. حتی اگر به انبیای عظام هم چیزی اخبار شود، بَدا در آن ممکن است؛ به صدقه دادن و امثال آن. در آن روایت معروف حضرت فرمودند:

و لولا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما كان و ما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيامة و هي هذه الاية يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب**[1]**

پس «ما عالمٌ بالغیب علماً لایتخلف»؛ آن آخرین درجه علم نهائی . تمام اینها حصر اضافی میشود، ای حصر حقیقی ادعائی.

---

[1] منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۷، ص: ۳۱۱

۶. عالم الغیب: علماً ینفع و یضرّ

احتمال ششم؛ «ما عالم الغیب علما ینفع و یضرّ الا الله». ابتدای آیه شریفه چه بود؟ «**قُلْ ال أَمْلِكُ لنَفْسي نَفْعًا وَ ال ضَرًّا إِلّا ما شاءَ اللّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ من الْخَيْرِ**[1]». پس «ما عالم الغیب علما ینفع و یضرّ الا الله». یعنی علمی هم که انبیا و اوصیاء دارند، عملی است که «لاینفع» است. سنخ علم، سنخی علمی نیست که برای خودشان نفعی را دست و پا کنند. توضیحش را بعداً عرض میکنم.

---

[1] الاعراف ۱۸۸

۷. عالم الغیب: علم حق بدون باطل

احتمال هفتم؛ «ام عالم الغیب علماً حقاً غیر مشوب بالباطل». این هم وجه بسیار مهمی است. آیه شریف ناظر به علم غیبی است که در کَهَنه متداول بود[1]. «**وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ**[2]»، «**إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ**[3]». استراق سمع مطلبی قرآنی است. اجنه چه کار می‌کردند؟ قبل از بعثت استراق سمع می‌کردند، «**لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ**[4]»، اما قبل از آن می‌گوید «**وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً**». خب این هم یک جور غیب است. غیبی بود که اجنّه برای کهنه خبر می‌آوردند، این علم غیبی است که مشوب به باطل است. به استماع و استراق سمع اجنه بود. خب «الغیب» یعنی غیبی که به این صورت نباشد؛ مشی آن مشی اتّخاذ از جن و باطل نباشد. «حقا غیر مشوب بالباطل ال یعلم الغیب الا الله».

اگر روی این هفت احتمال تأمل بفرمایید، می‌بینید مطالب خوبی است. اگر هم شما فکر کنید شاید وجوه دیگری هم به ذهنتان بیاید.

---

[1] لما أبطلت الآيات السابقة إلهية أصنام المشركين بالأدلة المتظاهرة فانقطع دابر عقيدة الإشراك ثني عنان الإبطال إلى أثر من آثار الشرك و **هو ادعاء علم الغيب بالكهانة و إخبار الجن**، كما كان يزعمه الكهان و العرافون و سدنة الأصنام. و يؤمن بذلك المشركون. و في «معالم التنزيل» و غيره نزلت في المشركين حين سألوا رسول الله صلى الله عليه و سلم عن وقت قيام الساعة فما كان سؤالهم عن ذلك إلا لظنهم أن ادعاء العلم بوقتها من شأن النبوءة توصلا لجحد النبوءة إن لم يعين لهم وقت الساعة فأبطلت الآية هذه المزاعم إبطالا عاما معيارة الاستثناء بقوله إلا الله. **و هو عام مراد به الخصوص أعني خصوص الكهان و سدنة بيوت الأصنام**. و إنما سلك مسلك العموم لإبطال ما عسى أن يزعم من ذلك، و لأن العموم أكثر فائدة و أوجز، فإن ذلك حال أهل الشرك من بين من في السماوات و الأرض. فالقصد هنا تزييف آثار الشرك و هو الكهانة و نحوها. و إذ قد كانت المخلوقات لا يعدون أن يكونوا من أهل السموات أو من أهل الأرض لانحصار عوالم الموجودات في ذلك كان قوله لا يعلم من في السماوات و الأرض الغيب في قوة لا يعلم أحد الغيب، و لكن أطنب الكلام لقصد التنصيص على تعميم المخلوقات كلها فإن مقام علم العقيدة مقام بيان يناسبه الإطناب.(التحریر و التنویر، ج۱۹، ص ۲۹۳)

[2] الجن ۹

[3] الحجر ١٨

[4] الصافات ٨

حصر در آیه «لا یعلم...الغیب الا الله»؛ حصر حقیقی ادعائی

حال عرض من این است: یکی از وجوه بسیار زیبا این است که حصر حقیقی باشد اما حصر حقیقی ادعائی. می‌گوییم «ما عالم فی هذا البلد الا زید». یک وقتی حصر حقیقی غیر ادعائی است. «ما عالم فی هذا البلد الا زید»، این قصر صفت بر موصوف است. خب اگر حقیقی غیر ادعائی باشد یعنی چه؟ یعنی اگر به شهر بروید هیچ کسی را عالم نمی‌بینید، تنها یک نفر عالم هست که زید است. این قصر حقیقی غیر ادعائی است. اما یکی از ظریف ترین مطالب معانی بیانی قصر حقیقی ادعائی است که با قصر اضافی هم فرق دارد. قصر، اضافی نیست و حقیقی است اما ادعائی است. کجا است؟ شما می‌خواهید بگویید که در این شهر عالم خیلی زیاد است، اما وقتی به زید نگاه می‌کنید، گویا عالمی نیست. عالم هست ولی شما برای تعظیم زید ادعا می‌کنید «ما عالم فی البلد الا زید». حصر اضافی نیست.

شاگرد: مثل «لافتی الا علی و لاسیف الا ذوالفقار».

استاد: بله، وقتی فضا فضای حصر است، آنقدر محتملات لطیفه‌ای در فضای ادبیات هست که هر چه فکر می‌کنید می‌بینید وجوه مختلفه ای به ذهن می‌آید. الآن در اینجا می‌گوییم حصر حقیقی است، اما ادّعائی است. خب در اینجا آیه شریفه بسیار خوب می‌تواند حصر حقیقی ادعائی باشد. «**قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**»؛ یعنی اگر قرار است کسی باشد که غیب بداند و این علم از او باشد، مصدر تمام علم غیوب باشد، هر کسی هم در هر کجا، از ملک و از پیامبر و از رسل این غیب را بداند، برای او است و در این مقام هم غیر از او عالم به غیب نیست. حصر حقیقی ادعائی است. یعنی ولو غیب هست اما نسبت به اینکه اصل او است و همه از او گرفته‌اند، پس غیر از او کسی عالم نیست. جایی‌که حق است، همه متخذ از او است. پس اگر آیه شریفه حصر حقیقی ادعائی باشد، معانی بسیار عالی و زیبا دارد و درعین‌حال منافاتی ندارد که اولیاء و رسل غیب را به اخبار من الله تعالی بدانند. چون حصر حقیقی ادعائی، برای این است که وقتی کسی علم خودش را از خدا گرفته و خدا به او داده و هر لحظه‌ای هم که بخواهد از او سلب می‌کند، پس لاعالم َبالغیب الا هو. این خیلی روشن و واضح است. حصر حقیقی ادعائی است. بهترین وجهی که از این وجوه سبعه به ذهن من می‌آید، همین وجه است که حصر حقیقی ادعائی است.

ادامه بررسی شواهد علم رسول اکرم صلی الله علیه و آله به غیب

۳. «تقتلک الفئة الباغیة»

من یادداشتهای دیگری هم دارم. متواتر است؛ چیزی که در تاریخ به فضای جنگ آمد متواتر می‌شود. متواتر است؛ یعنی اگر یک مسیحی و یک کافر تاریخ اسلام را بخواند، مطمئن می‌شود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این جمله مبارک را به عمار یاسر فرموده بودند؛ «تقتلک الفئة الباغیة». چرا متواتر است؟ به‌خاطر این که در فضایی شد که هزاران نفر کشته شده بودند و کسی یادش نبود. به محض این‌که عمار یاسر کشته شد نزاع شد. این لشگر می‌گفتند «قتله عسکر علی» و این طرف می‌گفتند «قتله عسکر معاویة». با این‌که این همه کشته شدند چرا حرفی نبود؟! چرا بار او نزاع شد؟! او می‌گفت این کشته و دیگری می‌گفت که او کشته؟! هر کسی منصف باشد، می‌گوید: بین دو گروه جا افتاده بود که «تقتلک الفئة الباغیة». روایت، متواتر شد. یعنی طرفین خبر را به تواتر رساندند. لذا در صحیح بخاری هم آمده است و اصلا مشکلی ندارد[1]. وقتی در صحیح ترین کتابهای اهلسنت هم بیاید، کار تمام است. ولی من عرض می‌کنم هر کسی دنبال آن برود می‌بیند که متواتر است. خب حضرت فرمودند «تقتلک الفئة الباغیة»، این علم غیب نیست؟! در قرآن نازل شده بود؟! آیه قرآن که نبود. اخبار حضرت به غیب بود. واضح و آشکار!

---

[1] حدثنا مسدد قال: حدثنا عبد العزيز بن مختار قال: حدثنا خالد الحذاء، عن عكرمة: قال لي ابن عباس ولابنه علي: «انطلقا إلى أبي سعيد، فاسمعا من حديثه، فانطلقنا، فإذا هو في حائط يصلحه، فأخذ ردائه فاحتبى، ثم أنشأ يحدثنا، حتى أتى ذكر بناء المسجد، فقال: كنا نحمل لبنة لبنة، وعمار لبنتين لبنتين، فرآه النبي صلى الله عليه وسلم، فينفض التراب عنه، ويقول: **ويح عمار، تقتله الفئة الباغية**، يدعوهم إلى الجنة، ويدعونه إلى النار». قال: يقول عمار: أعوذ بالله من الفتن(كتاب صحيح البخاري ط السلطانية ، ج ١، ص٩٧ و كتاب صحيح البخاري ت البغا ، ج ١، ص١٧٢ و كتاب صحيح البخاري ط السلطانية، ج ٤، ص٢١ و كتاب صحيح البخاري ت البغا ، ج ٣، ص١٠٣٥ و كتاب صحيح مسلم ط التركية ، ج ٨، ص١٨٦ و كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي ، ج ٤، ص٢٢٣٦ و كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج٤، ص٢٢٣٦ و كتاب صحيح مسلم ط التركية ، ج٨، ص١٨٦)

۴. روایت حذیفه: «ما ترک فیها شیئاً الی قیام الساعه»

> عَنْ حُذَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «لَقَدْ خَطَبَنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُطْبَةً، مَا تَرَكَ فِيهَا شَيْئًا إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلَّا ذَكَرَهُ»، عَلِمَهُ مَنْ عَلِمَهُ وَجَهِلَهُ مَنْ جَهِلَهُ، إِنْ كُنْتُ لَأَرَى الشَّيْءَ قَدْ نَسِيتُ، فَأَعْرِفُ مَا يَعْرِفُ الرَّجُلُ إِذَا غَابَ عَنْهُ فَرَآهُ فَعَرَفَهُ

من این روایت را قبلاً دیده بودم و الآن هم دوباره یادداشت کرده‌ام. خیلی عالی است! در صحیح بخاری و مسلم هر دو آمده است؛ صحیح بخاری ج ۸ ص۱۲۳ و صحیح مسلم ج ۴ ص2217[1].

حذیفه نقل می‌کند. می گوید: «**لَقَدْ خَطَبَنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُطْبَةً، مَا تَرَكَ فِيهَا شَيْئًا إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلَّا ذَكَرَهُ**»؛ این حرف کمی است؟! در صحیحین هم آمده است. می‌گوید حضرت یک خطبه خواندند که الی یوم القیامه هر چه بلای ما پیش می‌آید را گفتند. بعد می‌گوید: «**عَلِمَهُ مَنْ عَلِمَهُ وَجَهِلَهُ مَنْ جَهِلَهُ، إِنْ كُنْتُ لَأَرَى الشَّيْءَ قَدْ نَسِيتُ، فَأَعْرِفُ مَا يَعْرِفُ الرَّجُلُ إِذَا غَابَ عَنْهُ فَرَآهُ فَعَرَفَهُ**»؛ می‌گوید حضرت چنان اینها را بلای ما گفته بودند که ما فراموش کردیم، وقتی واقع می‌شود یادم می‌آید که عجب! حضرت این را بلای ما فرموده بودند که اینطور چیزی پیش می آید! بعد می‌گوید چطور است که شما کسی را در جایی دیده‌ای و او را فراموش کرده‌ای، اما وقتی در یک مجلس دیگری، آن مرد را می‌بینی می‌گویی:آهان! من آن آقا را در آن جا دیده بودم. می‌گوید پیامبر خدا در آن مجلس قضایای آینده را چنان بلای ما واضح گفتند که من فراموش کرده بودم، اما وقتی صحنه را می‌بینم متوجه می‌شوم که همانی است که حضرت به ما فرموده بودند!

خب اینطور پیامبری که مطالب را به این صورت فرموده‌اند، ما بگوییم هر کسی بگوید که حضرت غیب می‌دانند، کافر است! آخر اینطور؟! شواهد، یکی و دوتا نیست! بسیار زیاد است. ان شالله خودتان بررسی می کنید.

---

[1] و همینطور: كتاب صحيح مسلم ط التركية، ج ۸، ص۱۷۲

مسلم در کتاب خود، بابی با عنوان «باب إخبار النبي ? فيما يكون إلى قيام الساعة» تنظیم کرده است که این روایت و سایر روایات دال بر علم غیب رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می توان در آن مشاهده نمود.

روایاتی از قبیل:« والله إني لأعلم الناس بكل فتنة هي كائنة فيما بيني وبين الساعة»

« أخبرني رسول الله ? بما هو كائن إلى أن تقوم الساعة»

« فأخبرنا بما كان، وبما هو كائن، فأعلمنا أحفظنا »

جمع‌بندی مسئله حصر غیب در خداوند

این برای مسأله حصر و اینکه آیه هیچ دلالتی بر نفی علم غیب از غیر خدا ندارد. آیه شریفه حصر است، حصر ای اضافی است ای به‌معنای دقیقتر حصر حقیقی ادعائی است. باید این معنای لطیف را فهمید. وقتی بفهمید در استثنائیاتی که در خود روایات و آیات شریفه هست، هیچ مشکلی ندارید.

بررسی کیفیت علم غیب در معصومین

روایت «خمسه ارواح»

اما اینکه چطور می‌شود که اولیاء خدا این علم غیب را می‌دانند و فرق آن با سائر علوم غیب چیست؟ در دوجلسه قبل من روایتی را راجع به ارواح خمسه خواندم که فرمودند خدای متعال در انبیاء و اوصیاء پنج روح قرار داده است.

روش بررسی مسئله خمسه ارواح

بعد از جلسه هم عده‌ای مطالب خوبی گفتند. آیا این ارواح خمسه با بیان فلسفی، کلامی و برهانی قابل استدلال هست یا نه؟ عرض می‌کنم حتماً هست.

۱. تصور صحیح

ابتدا باید ارواح خمسه را تصور کرد،

۲. برهانی کردن مسئله به بیان علمی

بعد با بیان علمی هم آن را برهانی کرد.

حدیث «النفس» جناب کمیل بن زیاد

فقط من به روایت دیگری که در تفسیر کنز الدقائق آمده است اشاره می کنم. در نرم‌افزارها هست، جدیداً هم چاپ شده است. تفسیر خوبی است. برای الشیخ محمد بن محمد رضا القمی المشهدی است. در جلد هفتم صفحه ۱۲۶ ایشان روایتی را راجع به بحث ما می‌آورد. من فقط به دو کلمه آن اشاره می‌کنم تا خودتان بعداً مراجعه کنید.

> و روی عن کمیل بن زیاد أنّه قال: سألت مولانا أمیر المؤمنین،علیاً-علیه السّلام-فقلت:ای أمیر المؤمنین،أرید أن تعرّفنی نفسی. قال:ای کمیل،و أیّ الأنفس تریدأن أعرّفک؟ قلت:ای مولای،هل هی إلاّ نفس واحدة؟ قال:ای کمیل،إنّما هی أربعة:النّامیة النّباتیّة،و الحسّیّة الحیوانیّة،و النّاطقة القدسیّة،و الکلّیّة الإلهیّة. و لکلّ واحدة من هذه خمس قوی و خاصّیّتان: فالنّامیّة النّباتیّة لها خمس قوی:ماسکة،و جاذبة،و هاضمة،و دافعة،و مربیّة. و لها خاصیّتان:الزّیادة و النّقصان.و انبعاثها من الکبد. و الحسّیّة الحیوانیّة لها خمس قوی:سمع،و بصر،و شمّ،و ذوق،و لمس.و لها خاصّیّتان:الرّضا و الغضب.و انبعاثها من القلب. و النّاطقة القدسیّة لها خمس قوی:فکر،و ذکر،و علم،و حلم،و نباهة.و لیس لها انبعاث،و هی أشبه الأشیاء بالنّفوس الملکیّة.و لها خاصّیّتان:النّزاهة و الحکمة. و الکلّیّة الإلهیة لها خمس قوی:بقاء فی فناء،و نعیم فی شقاء،و عزّ فی ذلّ،و فقر فی غناء،و صبر فی بلاء.و لها خاصّیّتان:الرّضا و التّسلیم.و هذه هی الّتی مبدؤها من اللّه و إلیه تعود،قال اللّه: وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی .و قال-تعالی-: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِی إِلَىٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً .و العقل وسط الکل[1]

«و روی عن کمیل بن زیاد أنّه قال: سألت مولانا أمیر المؤمنین،علیاً-علیه السّلام-فقلت:ای أمیر المؤمنین،أرید أن تعرّفنی نفسی»؛ میخواهم به من معرفت نفس بدهید.

«قال: ای کمیل، و أیّ‌الأنفس تریدأن أعرّفک؟»؛ اینکه می‌گویید «عرّفنی نفسی»، کدام نفس را می‌گویی؟

«قلت:ای مولای، هل هی إلاّ نفس واحدة؟»؛ نفس که یکی است. من یک نفر هستم. چند تا که نیستم.

«قال:ای کمیل،إنّما هی أربعة»؛ چهار نفس است. برای کمیل. روایت را ان شاء الله خودتان مراجعه کنید. این روایت را مرحوم مجلسی هم آورده‌اند اما به‌خاطر مضمونش آن را قبول ندارند. ایشان [2] در تفسیر آورده‌اند و حرفی ندارند. در اینجا نقل کرده‌اند. منظور من این است که حضرت

می‌فرمایند: «الانّمیه النّباتیّه ... انبعاثها من الکبد»

---

[1] تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب ج۷ ص۱۲۶

[2] صاحب تفسیر کنز الدقائق

انواع نفس در انسان

وقت گذشته نکته‌ای را عرض می‌کنم. ببینید چهار نفس است.

۱. نفس نامیه

نفس نامیه انبعاثه من الکبد است.

۲. نفس حسیه حیوانیه

دوم، «الحسیة الحیوانیة ... انبعاثه من القلب».

۳. نفس ناطقه قدسیه

سوم «الناطقة القدسیة... لیس لها انبعاث و هی شبه الاشیاء بالنفوس الملکیة».

۴. نفس کلیه الهیه

این هم نفس سوم. نفس چهارم هم «النفس الکلیة الالهیة» است. فرمودند: **«و الکلّیّه الإلهیه ... هذه هی الّتی مبدؤها من اللّه و إلیه تعود، قال اللّه: وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِین. و قال-تعالی-: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ، ارْجِعی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً»**؛ حضرت می‌فرمایند مخاطب این «ارجعی»، غیر از نفس نامیه و نباتیه است. غیر از نفس حسیه حیوانیه است و حتّی غیر از نفس ناطقه قدسیه است.

خب ببینید چهار نفس است. این هم یک روایت است.حضرت دارند آدرس می‌دهند؛ «انبعاثها من الکبد»، «انبعاثها من القلب»، سومی «لیس لها انبعاث». یعنی چه؟ یعنی خدای متعال چیزی به ما داده که ولو یک نحو معیت با بدن دارد اما متأثر از بدن نیست. به تمام معنا منعزل و مستقل از بدن است. «لیس لها انبعاث». چه برسد به چهارمی آن. خب اگر اینطور است پس در آن روایت «خمسة ارواح» داریم. در این روایت «**ارباع انفس**» داریم. چطور می‌شود این نفوس در کسی به ظهور بیاید؟! آیا با برهان علمی می‌توان آن را در بیاوریم که «النفس فی وحدتها کلّ‌القوی»؛ یکی است. چند نفر که نیست. چطور می‌شود با اینکه چند نفر نیست پنج روح باشد؟

ان شالله زنده بودیم، فردا شب بحث می‌کنیم راجع به اینکه ربط این ارواح با نفس واحدة چیست؟ و لوازمی که برای مشی آن در رفتار اولیاء خدا و اینکه چطور با اینکه این علم غیب را دارند، در عالم دنیا زندگی عادی را به چه میزانی نسبت به علم غیب انجام می‌دهند، بحث می‌کنیم.

ان شاء الله خدای متعال بر توفیقات همه شما بیافزاید.

در دنیا و آخرت دست ما از دامان امیرالمؤمنین و اولاد طیبین و طاهرینشان کوتاه نفرمایید.

والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی آله الطیبین الطاهرین